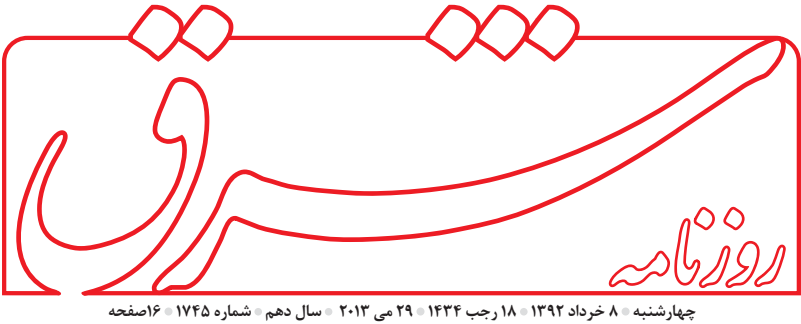




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۸۸۹۸۶۸۲۹-۳۷ نامبر: ۸۸۹۸۶۸۲۸ تلفن اگهی‌ها: ۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰
امور مشترکین: ۲۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharhdaily.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۲ اذان مغرب ۲۰:۳۴ اذان صبح فردا ۴:۰۷ طلوع آفتاب ۵:۵۰



چهارشنبه ۸ خرداد ۱۳۹۲ ۱۸ رجب ۱۴۳۴ ۲۹ می ۲۰۱۳ سال دهم شماره ۱۷۴۵ صفحه ۱۶

اولین تجربه «نیکی کریمی» در صحنه نمایش



شرق: نیکی کریمی با بازی در نمایش «شام با دوستان» برای اولین بار پا به صحنه تئاتر گذاشت. نمایش «شام با دوستان» به کارگردانی آیدا کیخایی که دوشنبه‌شب در تماشاخانه ایرانشهر، رنگ اجرای آن نواخته شد از دیشب به مدت دوماه در سالن شماره یک این سالن اجرا می‌شود. نمایشنامه «شام با دوستان» نوشته دونالد مارگولیز است که زهره جوهری آن را ترجمه کرده است. در کنار نیکی کریمی که با این اجر اولین تجربه خود را در صحنه تئاتر پشت سر می‌گذارد، بهناز جعفری، احمد ساعتچیان و امیرضا دلاوری دیگر بازیگران این نمایش هستند.

کوچ‌نشین

از تپه‌های چای...



ناهید کبیری

● همه ساعت‌ها خوابیده‌اند. غفربه‌ها خوابیده‌اند. زمان از تیک و تاک افتاده است. تنها نشانه زندگی همان بالامدن خورشید صبح‌هاست و فرورفتن در غروب‌های دریا. تماشاکردن این لحظه‌های سرخ و باشکوه یکی از برنامه‌های زندگی من است. در بالکن طبقه دوم کشتی می‌نشینم، باغ ترکمن شمال‌ام را روی شانه‌هایم پهن می‌کنم و با صندلی چوبی‌ام آفتاب تاب می‌خورم که سرخی آسمان و دریا آرام آرام خاستری شود و این زمانی‌ست که آشپزخانه در طبقه همکف فعال و پر جنب‌وجوش می‌شود و بسوی باربکیو انواع سوسیس کبابی و ادویه‌ها و خوراکی‌های دیگر را در فضا پخش می‌کند و بعد تمام شب، صدای مردان دریا و کولی‌هایی که با آن آرایش غلیظ و عطرهای تند و لباس‌های چین‌دار رنگی فضا را از تکرار و ملال دور می‌کنند.

من اما اینجا در میان اینها چه می‌کنم؟ چه نیرویی بار دیگر سرخ‌وت مرا با سرنشینان این کشتی سرگردان گره زده و آواره آب‌هایم کرده است؟ چند هفته؟ چند ماه؟ چند سال؟ به اینکه به نگاه می‌کنم می‌کنم و بیش خودم هستم... همان دختری که در تپه‌های چای لاهیجان به دنبال یاد می‌دوید و با از دست‌دادن مادر و ازدواج پدرش با «رینا»، چارهای نداشت جز آنکه به «تی قریان»‌های عمه‌جان دل ببندد و در خانه روستایی آنها با بوی شالیزارهای برنج و ماهی و باران بزرگ شود تا آن روز که «حسان» به خواستگاری‌اش بیاید و او را به سرزمین‌های ناشناخته دعوت کند. سال‌ها بعد هم روزی روزی با دیدن کاپیتان جوانی وسوسه‌شود و برای پیدا کردن همسر سابقش «حسان» را در پیگردل به دریا بزند و راهی آنها بشود. مسافران دیگر هم انگار مثل من از خط زمان خارج شده‌اند و عبور این همه سال هیچ نشانی از خود در آنها بر جای نگذاشته است. هنوز خلم «ولیفورد» مادر کاپیتان جوان است و هنوز از خفره چشم‌هایش آتش زبانه می‌کشد. مثل ملکه‌ها در جنوبی کشتی زندگی می‌کند و وقت ملاقات به هیچ‌کس نمی‌دهد. اما من توانستم با کمک یکی از نگهبان‌ها که گویا دلش به حال من سوخته بود برای دقایقی او را ببینم. بعدی آنکه خواسته باشم گریه کنم، اشک از چشم‌هایم سرریز شود و بگویم:

«من کجا هستم؟ کجا گم شدم؟ نه تقویم دارم و نه ساعت کار می‌کند. حرف هیچ‌کس را هم نمی‌فهمم.» بگویم: «این کشتی هم که همین‌طور می‌رود و می‌چرخد و تا آخر دنیا هیچ مسیر مشخصی را دنبال نمی‌کند کی و در کدام ساحل از حرکت باز می‌ماند و می‌ایستد؟» این را بگویم و از صورت پرخنده و خشک او نفسم بند بیاید. ماهیچه‌های شکمم بلرزد و عرق سردی از چهار ستون بدنم سرریز شود. تا لحظه‌ای که او به حرف بیاید و با آن صدای غریب بگوید: «از من نپرس دخترم. کاپیتان واقعی این کشتی کس دیگری است. کسی که هیچ‌کس او را نمی‌بیند.» اما کارگر چینی از او مهربان‌تر است. به خوشه‌های موزی که از پالاما در کشتی آتبار کرده‌اند اشاره می‌کند «ضه نخور! یکی از همین شب‌ها برای تخلیه بار هم که شده لنگر می‌اندازد.» و من بلافاصله پاسپورت و پول و وسایلم را در ساکام می‌اندام و آفتاب منظر می‌مانم تا آن شب فرا برسد. وقتی که تک و توک چراغ‌های باراندا پیدا می‌شود، به‌سرعت از بله‌ها پایین می‌روم و منتظر می‌شوم که کشتی بی‌سر و صدا با چند تکان متوقف شود. باورم نمی‌شود که بالاخره پایم را بر خشکی گذاشته‌ام. کم آن طرف‌تر، به تابلوی بزرگی نگاه می‌کنم که از خوشحالی دیوانه‌ام می‌کند. «به بندر برمن خوش آمدید!» ساکام را به شکمم فشار می‌دهم و می‌دوم... می‌دوم... می‌دوم...

بعد از آنکه نفسم بند می‌آید می‌ایستم. برمی‌گردم و یک‌بار دیگر به کشتی عجیب و غریبی که مدت‌ها، شاید سال‌ها سوارش بوده‌ام نگاه می‌کنم که مثل یک خواب پریشان دارد از ساحل دور می‌شود... و حالا احساس لوس زمین... احساس خیس خاک... همان جازانو می‌زنم و به آسمان ابری نگاه می‌کنم «هتشرگرم کاپیتان! هتشرگرم...» دوباره به راه می‌آیم. باید کسی را پیدا کنم و ببرسم ایستگاه قطار کجاست. شور زندگی همه وجودم را سرشار کرده است.

مخبرالدوله

محبوبه بیات در «دایای وانی»

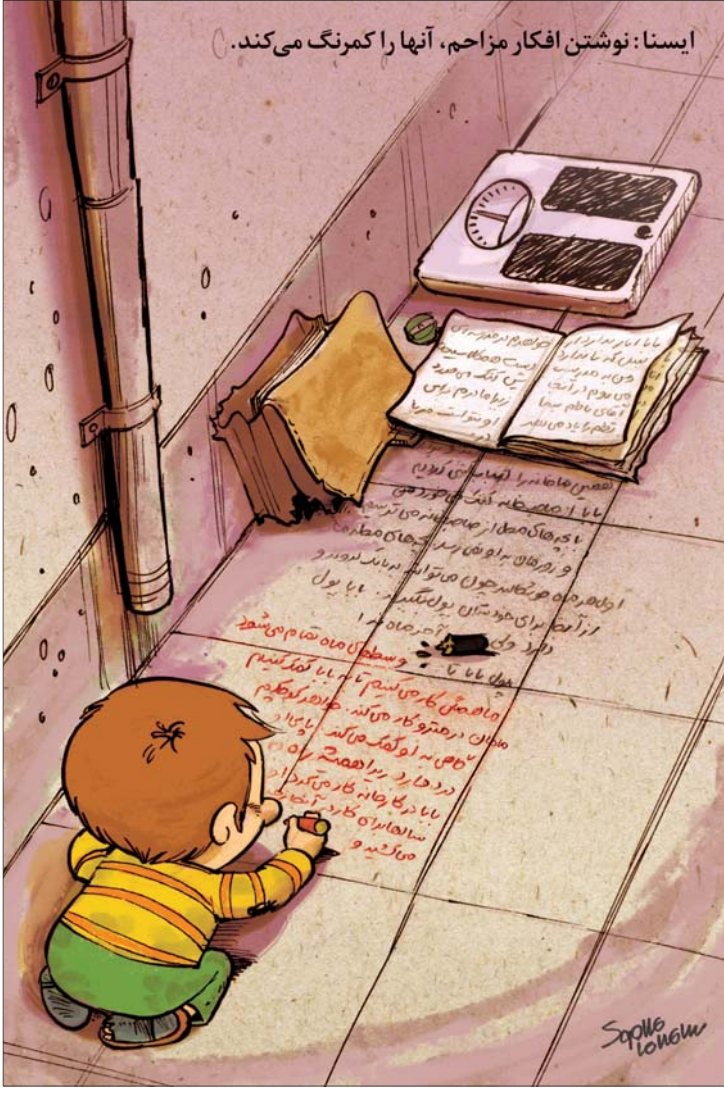


● **مهر:** محبوبه بیات به تازگی به جمع بازیگران نمایش «دایای وانی» به کارگردانی اکبر زنجان‌پور اضافه شده است. زنجان‌پور از اول آذرماه نمایش «دایای وانی» که از آثار شاخص آنتوان چخوف نوشته‌شده شهر روسی است را در سالن اصلی تئاتر شهر روی صحنه می‌برد و به تازگی محبوبه بیات از بازیگران قدیمی سینما و تئاتر هم به گروه بازیگری این نمایش پیوسته است. پیش از این، حضور بازیگرانی چون مسعود دلخواه، محسن حسینی، پانته‌ا پناهی‌ها، رویا میرعلی در این نمایش قطعی شده است.



سلمان طاهری
salmantaheri@gmail.com

کارتون خواب



ایستنا: نوشتن افکار مزاحم، آنها را کم‌رنگ می‌کند.

دخترای تنه دریا

زندگی «راضیه» در حومه «بشاگرد»

یک «اشک» با چند قطره زن

آراده تاجعلی



عکس: پانته‌ا تقوی اشراقی

در جنوب، زنایی هستند که زندگی را از باریک‌نایی برقع‌هایشان می‌بینند؛ روینده‌هایی بافته‌شده از شرم و حسرت که تازوبودش همیشه کنار چشم‌ها و بینی‌های زنان بندر را می‌پوشاند. اینجا «راضیه» است. روستایی در حومه «بشاگرد» که مانند دیگر روستاها و شهرهای «هرمزگان» نیست و بویی از رطوبت بندر در آن حس نمی‌شود.

آنچه دیده می‌شود، سایه‌های بی‌رمقی است از کپره‌های کوچک و دبه‌های بزرگ که برای جمع‌آوری آب، گوشت و کنار، خاک می‌خورند. «راضیه» یک زن اشکی است. او روزها زری‌بافی می‌کند و شب‌ها برای بچه‌هایش، زیر کپر لالایی می‌خواند. خودش می‌گوید: از صبح که بیدار می‌شوم، برقع‌ها را می‌بندم و شروع می‌کنم به کارهای خانه و زری‌بافی برای قوم و خویش. تازگی‌ها دخترعمویم را به شوهر داده‌اند و خب باید برای هزینه‌های مهمان کمک کنیم. پیراهن‌های زنانه چیزیه هم باید نقش‌ونگار و زری‌بافی‌های بهتری داشته باشم، به‌خاطر همین این کار را به من داده‌اند تا دخترعمویم سربلند شود پیش قوم شوهرش.

من از بچگی کنار دست مادرم این کار را یاد گرفتم و شاید چشم‌پسته هم بتوانم از عهده‌اش ببریم. اما در برابره بستن برقع می‌گویند: برای خودمان مثل پوشیدن بقیه لباس‌هاست و شاید زود هم به آن فکر نکنیم، تا بوده، زن‌های اشک همین شکلی به پادمان می‌آیند. زن‌های شهرها را هم که زیاد ندیده‌ایم، پس چ‌را بخواهیم

روزگار سپری‌شده

با حال و هوای این روزهای «سیما تیرانداز»

تئاتر، تاریخ و آرامش

عسل عباسیان

برای فروردین سال بعد هم تمرینات اولیه نمایش «زندگی تا حدودی مشترک» را برای اجرا در تماشاخانه ایرانشهر شروع کنم.» مدت‌هاست کتاب فوق‌العاده نخوانده‌ام از تیرانداز دربار کتاب‌های تازه‌خوانده‌ام که می‌پرسم از «خندیدن بدون لجه» فیروزه جزایری‌دوما می‌گویند و از اینکه چقدر کتاب قبلی این نویسنده یعنی «عطر سنبل عطر کاج» کتاب بهتری بود و اینکه مدت‌هاست کتاب فوق‌العاده‌ای نخوانده و خوانده‌هایش همه کتاب‌هایی معمولی بوده‌اند. او ادامه می‌دهد: «اگر بخواهم کتابی را برای مطالعه پیشنهاد کنم، پیشنهادم «میزبان»، «سپیده‌دم»، «خسوف» و در کل مجموعه کتاب‌های «استیفن می‌یر» است که فیلم‌های «twilight» را با اقتباس از این رمان‌ها ساخته‌اند و رمان‌ها به طرز عجیبی بهتر از فیلم‌ها هستند» او پیشنهاد دیگری هم برای خواندن دارد: «کتاب «آتوسا» دختر کوروش بزرگ» به قلم هلن افشار هم کتاب خوبی برای مطالعه است. چون اولا که تاریخ خودمان است و خواندنش برایمان لازم، بعد هم نگاه زنانه‌ای به تاریخ دارد و البته روایتش مدام بین واقعیت و خیال در حرکت است و همین باعث شده تا روایت جذابی باشد.»

شاید که «آرامش» از آن ما

کمی از زندگی هنری دور می‌شوم و از او درباره اتفاقی عمومی که بیش از هر چیز ذهنش را به خود مشغول داشته می‌پرسم. بی‌درنگ پاسخ می‌دهد: «مسئله این‌روزها همه‌جا بیش از خبر دیگری صحبت از اخبار اقتصادی است. فرقی هم ندارد. از دلار و طلا گرفته، تا کرایه تاکسی و حداقل‌های زندگی که به طرز سرسام‌آوری گران شده‌اند و همه‌جا در بین همه اقشار، صحبت از همین‌هاست.»

و بالاخره «تیرانداز» ابتدا در کسوت یک شهروند و بعد هم در کسوت یک هنرمند مطالباتش را از رئیس‌جمهور دولت آینده اینگونه بیان می‌کند: «طبعاً بهبود وضعیت اقتصادی خواسته همه ماست. تا بلکه «آرامش» به فضای کلی جامعه بازگردد. بعد هم مثل همه همکارانم امیدوارم بهبود فضای حاکم بر تئاتر و سینما از اولویت‌های رئیس‌جمهور بعدی باشد»



یک حرف، یک نگاه

استراحت در «هتل پلازا»



بهاره رهنما

از بین آدم‌هایی که به قول آقای «مهرابی» عزیز، عالم بازیگری تحویل عالم ادبیات داد و ماندگار شد یکی «شهرام زرگر» همکار بازیگر ماست که مترجم خوب و دقیقی از کار درآمده، انتخاب متن‌هایی که برای ترجمه انتخاب می‌کند، خصوصاً نمایشنامه‌هایی که به دست می‌گیرد از سلیقه خاصش خبر می‌دهد و گمان می‌کنم تا جایی که من خبر دارم و خواننده تعداد نمایشنامه‌هایی که ترجمه کرده کم‌هم نیست. من هم مثل خیلی از مخاطبان کتاب اصل اول و شاید تنها اصل تشخیص یک ترجمه خوب برایم روانی و خوش‌خوانی متن است. اما به گمانم در ترجمه نمایش غربی مثل ترجمه شعر غربی، سلیقه، انتخاب و شعور مترجم نقش بسیار مهمی دارد. اقتدری آگاهی و سود ترجمه ندارم که بدانم ترجمه نمایشنامه‌های «نیل سایمون» چقدر کار سختی است. اما با خواندن نمایشنامه سه اپیزودی «اتاقی در هتل پلازا» با ترجمه زرگر از «شهر نایا» متوجه شده‌ام که انتخاب معانی مترادف برای ترجمه کلمات بسیار دقیق و چیدمان‌شده شوخی‌های بسیار ریتیمیک و سرسبز و به اندازه سایمون بی‌شک کار



اتاقی در هتل پلازا

نیل سایمون
شهرام زرگر

سفره‌تکنانی

چاقو زدن به گوجه‌فرنگی



ناستین مجابی

● اگر بگویم که گوجه‌فرنگی‌های آن زمان با حالا فرق می‌کرد، خوشمزه‌تر بود، ابدارتر، بزرگ، گرد و پخ، شاید بگویند همه‌چیز آن زمان به نظر آدم‌های مسن بهتر می‌آید. اما باور کنید راست می‌گویم اصلاً گوجه‌فرنگی بادامی شکل نبود هرچه بود از ریز و درشت، گرد بود و پوست نازک و ابدار. با نون و پنیر عصرانه خوبی بود. فکر کنید که بخواهید از این گوجه‌ها رب بپزی. الحق که رب آن هم مثل خودش مزایای دیگری می‌داد. جمیع‌های گوجه‌فرنگی رسیده تابستان، بار الاغ یا گاری از راه می‌رسید. توی حیاط ردیف کنار دیوار در سایه گذاشته می‌شد و خراب و لپیده‌هایش جدا می‌شد و خوب‌هایش توی حوض ریخته می‌شد غلغله توی آب داده می‌شد و سپس دوباره توی جمیع‌ها ریخته می‌شد. جمیع را ز ریز تلمبه که آب خوردن را از آب انبار به حوض می‌آورد قرار می‌دادیم و تلمبه می‌زدیم تا با آب تمیز و خنک آبکشی شود و جمیع‌ها را در آفتاب قرار می‌دادیم تا آب آنها خشک شود تا رب کپک نزنند. کنار دیگ بزرگی را که رویش آب‌کش مسی گذاشته شده بود روی کتل چوبی می‌نشستیم. یکی یکی گوجه‌ها را با دست له می‌کردیم و توی آبکش می‌ریختیم. مامان می‌گفت: چاقو زدن به گوجه مزه رب را خراب می‌کند. خاتون اجاق را کنار دیوار توی سایه پر آتش آماده کرده بود. تابه مسی بزرگ را روی اجاق می‌گذاشتیم و با آب‌گدازن آب گوجه‌ها را توی آن می‌ریختیم تا بجوشد و سفت شود. فضای حیاط و گاه تا مسافتی دور از خانه بوی رب - که من دوست نداشتم- پخش می‌شد. مامان مراقب و هشیار، کفگیر به دست، دایم رب را هم می‌زد تا وقتی آب به اندازه تبخیر و رب سفت شود، آن وقت آن را می‌گذاشت تا سرد شود، بعد می‌ریخت توی تاج‌راه کاشی آبی‌رنگ، تا نمک بزند به اندازه و هم بزند و آماده توی کوزه‌های کوچک کاشی‌کشی بریزد و رویش کمی روغن یا شمع آب کرده بریزد که کپک نزنند و روی آن را با پارچه تمیزی بپوشاند و درش را گچ بگیرد و بگذارد جای خنک برای تمام سالی که گوجه‌فرنگی نایاب بود و غذاهایش را با آن رنگ و لعاب بدهد اغلب غذاهایی که با این رب پخته می‌شد احتیاج به زعفران نداشت. بخشی از کار مامان که ابتکار خودش بود این بود که گوجه‌های یک‌دست و یک اندازه و رسیده و خوش‌رنگ را سوا می‌کرد و آن را حلقه‌حلقه می‌کرد. آن وقت الک‌ها و آبکش‌ها را دمر در آفتاب می‌چید و حلقه‌های نمک‌زده را روی آن می‌چید و در آفتاب ظل قرار می‌داد تا هوا از زیر الک عبور کند و زودتر خشک شود تا وقت خشک‌شدن آنها را زبرورو می‌کرد. وقتی گوجه‌ها خوب خشک می‌شد آن را توی کوزه می‌چید ردیف‌بردیف و دوباره کمی نمک می‌زد و روغن رویش می‌ریخت و به همان ترتیب گچ می‌گرفت. البته روش معمول دیگری هم برای خشک کردن گوجه بود که حلقه‌ها را ریس کرده و روی طناب می‌انداختند.

البته آن را دیگر لازم نبود که توی کوزه بگذارند و در جای خنک نگه می‌داشتند و مثل ریس‌های فلفل و بادمجان برای غیرفصل نگه می‌داشتند. وقتی در کوزه را برای استفاده باز می‌کردیم عطر و طعم آنها چیز دیگری بود. آنها را روی بادمجان‌ها که به همین سبک برای غیرفصل آماده شده بود می‌گذاشت. خوشمزه و خوش‌رنگ. البته حالا که در تمام فصول همه‌چیز هست این چیزها و حرف‌ها به‌نظر غیرمعمول می‌آید. مامان عاشق این بود که در هر میهمانی غذاهای خوشمزه و جدیدش گل کند. خوردن خورش بادمجان که رویش گوجه‌فرنگی‌های خشک را ردیف‌بردیف چیده بود و تازه شده بود در زمستان برای میهمانان غیرمنتظره بود.

دکه

شابلول، پولانسکی

و عدم قطعیت در «شبکه آفتاب»



● نام نشریه: ماهنامه شبکه آفتاب
حوزه انتشار: فرهنگ و جامعه
سردبیر: مازیار حبیبی‌نیا
قیمت: ۱۵۰۰ تومان
تعداد صفحات: ۱۵۰ صفحه

مطالب مهم:

میدان دلهره و دلواپسی/ صفحه ۸
درآمدی کوتاه بر نظریه تعلیق در سینما/ صفحه ۲۰
روانکاوی شخصیت‌های پا در هوا در سینمای پولانسکی/ صفحه ۳۴
فیلسوف و سواستی تئاتر ایران/ صفحه ۵۷
باید این حماقت‌ها را کنار بگذاریم/ صفحه ۶۱
موسیقی مجلسی/ اثر جیمز جویس/ صفحه ۱۱۲
مطلب پیشنهادی (شرق):
گفت‌وگوی محمد چرمشیر با توماس اوستر مایر/ صفحه ۵۰